

# به نام خدا



## درس هشتم



از همه مهربان تر

# واژه سازی درس هشتم فارسی

## از همه مهربان تر



پدر بزرگ  
مادر بزرگ



پدر بزرگ  
مادر بزرگ

پدر

مادر

بستگان





## حالا تو بگو

..... ← خاله  
..... ←  
دختر دایی ←  
..... ← دایی

پسر عمو ← عمو  
..... ←  
..... ← عمّه  
..... ←



حالا تو بگو

..... پسر خاله  
..... دختر خاله  
..... دختر دایی  
..... پسر دایی

خاله  
دایی

..... پسر عمو  
..... دختر عمو  
..... پسر عمه  
..... دختر عمه

عمو  
عمه

بستگان  
مادر

بستگان  
پدر

۵۲

عمو - پسردایی - خاله - دخترعمو - پسرعمه - دخترخاله - دایی - عمه - پسرعمو

بستگان پدر:

بستگان مادر:

عمو - پسردایی - خاله - دخترعمو - پسرعمه - دخترخاله - دایی - عمه - پسرعمو

بستگان پدر: ..... عمو - دخترعمو - پسرعمه - عمه - پسرعمو

بستگان مادر: ..... پسردایی - خاله - دخترخاله - دایی

# بیاموز و بگو هشتم فارسی از همه مهربان تر





نشانه ی (ی) صداهاى متفاوتى دارد.

در بعضى کلمات صدای (ای) مى دهد.

ساری - جاری - بازی

در بعضى کلمات صدای (ِی) مى دهد.

چای - رأی - برای

در بعضى کلمات صدای (آ) مى دهد.

کبری - صغری - موسی



ساری

چای

موسیقی



بازی

برای

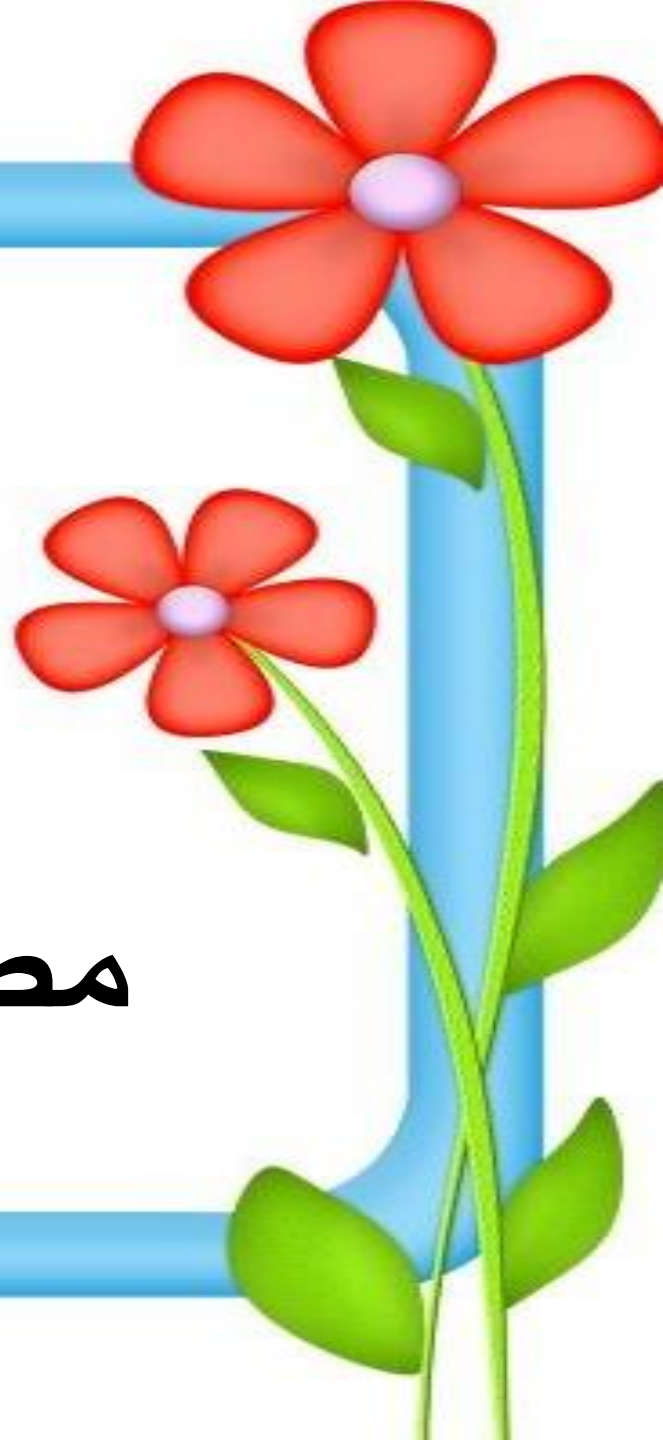
مکبر پی



سینے

رأی

مصطفیٰ





## پیداکن و بگو

۱. کلمه‌هایی را که «ع ع ع» دارند.
۲. جمله‌ای که علامت «!» دارد.
۳. ....





## پیداکن و بگو

۱. کلمه‌هایی را که «ع ع ع» دارند.
۲. جمله‌ای که علامت «!» دارد.
۳. کلمه‌هایی که نشانه «ی» در آن‌ها صدای آ می‌دهد.



۱. دعا - موقع - یعنی.

۲. تا تو مرا بیشتر دوست بداری!

۳. حتی<sup>۱</sup>

با توجه به شکل پایانی کلمه‌ها آن‌ها را دسته‌بندی کن.

.....	صدای «ای»
.....	صدای «آ»

کبری - قوری - مجتبی  
ساری - عیسی - مرتضی  
هدی - بازی - گلی

با توجه به شکل پایانی کلمه‌ها آن‌ها را دسته‌بندی کن.

قوری - بازی - گلی - ساری	صدای «ای»
کبری - مجتبی - مرتضی - هدی - عیسی	صدای «آ»

کبری - قوری - مجتبی  
ساری - عیسی - مرتضی  
هدی - بازی - گلی



از روی کلمه‌های زیر، دوبار بنویس و هر یک را با صدای بلند بخوان.

حتی - موسی - عیسی - مصطفی - مرتضی - مجتبی - یحیی

---

---

## بخوان و حفظ کن



شاپَرک آمد کنارِ پنجره  
روی شیشه، مثلِ بَرگی دیده شد  
دست بُردم تا بگیرم، او پرید  
بَرگی انگار از درختی چیده شد  
شاپَرک باز آمد و آنجا نشست  
بالِ رنگارنگِ خود را باز کرد  
آفتابِ مهربان چون مادری  
بال‌های نازکش را ناز کرد  
پشتِ شیشه، آفتابِ مهربان  
می‌درخشید از میانِ آسمان  
دیده می‌شد بال‌های شاپَرک  
روی شیشه مثلِ یک رنگین‌کمان

حكايت



# همکاری

حضرت محمد (ص) و یارانش از شهری به شهر دیگری می‌رفتند. در راه خسته شدند. ایستادند تا کمی استراحت کنند و غذایی بخورند.

یکی از یاران گفت: «من حاضرم که غذا درست کنم.»

دیگری گفت: «من هم آب می‌آورم.»

به این ترتیب، هر یک از یاران، انجام کاری را پذیرفتند.

حضرت محمد (ص) فرمودند: «من هم هیزم جمع می‌کنم و می‌آورم.»

همراهان گفتند: «شما استراحت کنید.»

ولی حضرت محمد (ص) نپذیرفتند و گفتند: «من هم مثل یکی از شما هستم، در سفر همه باید همکاری

کنیم.»

\*\*\*

\* به نظر شما چرا پیامبر (ص) پیشنهاد دوستانشان را نپذیرفتند؟